أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السلام می‌فرمایند آن اموری كه مربوط به حلم و بردباری است، سالك در راه خدا و سیر و سلوك به سمت خدا طبعاً باید آن را رعایت كند و می‌توان گفت كه در این اموری كه امام علیه السلام در این فرمایشات شریفه خودشان به آن توجه و تاكید دارند شاید مهمترین بخش از این مسائل، مربوط به حلم و بردباری و تاثیر آن در عبور نفس از عوالم حیوانی و بهیمیت و حركت به سوی عالم وحدت و اطلاق است.

 حضرت می‌فرمایند كه یكی این است كه اگر كسی به شما یك مطلبی را گفت و گفت اگر یكی بگویی، ده تا پاسخت را می‌دهم! تو در پاسخ بگو كه اگر ده تا بگویی یكی را هم من جواب نمی‌دهم و چیزی از من نمی‌شنوی. و كسی كه تو را شماتت كرد و ناسزا گفت و حرف خلاف نسبت داد، تو در پاسخ بگو كه اگر در این مطلب صادق هستی و راست می‌گویی از خدا می‌خواهم كه از من درگذرد و اگر خلاف می‌گویی از خدا می‌خواهم كه از تو درگذرد. و كسی كه تو را به سبّ و ناسزا و اینها وعده داد، تو پاسخ او را به نصیحت و رعایت بده، كه نصیحت بهترین چیز است.

 خب این مطالب تا حدودی در جلسات قبل صحبت شد و عرض شد كه این سه مسئله به یك مطلب برمی‌گردد و آن این است كه حقیقت مطلب و واقعیت قضیه به خود آن سخن برنمی‌گردد بلكه به حالت نفسانی و آن داعی و انگیزه‌ای كه پشت این سخن مخفی است برمی گردد. یعنی امام علیه السلام در اینجا اصلا می‌خواهند بفرمایند تو به حرفی كه به گوش تو می‌رسد توجه نكن كه این چه مطلبی است و راجع به تو چه چیزی گفته می‌شود، تو نگاه كن ببین انگیزه آن چه بوده، همه مطلب به آن برمی‌گردد و واقع قضیه هم همین است. مثلا فرض بكنید كه انسان براساس آن انگیزه ... ما خودمان در عرف هم به همین كیفیت عمل می‌كنیم. الان یك بچه چهار ساله، بچه پنج ساله، بیاید در اینجا و شروع كند به حركات بچگانه انجام دادن، خب هیچ كس تعجب نمی‌كند، بچه است دیگر، خب بچه باید حركات بچگانه انجام دهد، تازه آدم خوشحال هم می‌شود، خب جست و خیز می‌كند، تندرست است و سلامت است. حالا اگر یك آدم بیست ساله بیاید آن حركات را انجام بدهد! شما می‌گویی این خُل شده، دیوانه شده، آدم كه نمی‌آید پشتك بزند اینجا! اما همین بچه اگر همین كار را بكند تازه شما مدح هم می‌كنید، تشویق هم می‌كنید.

 اگر فرض بكنید كه یك شخصی كه در خواب است بیاید یك جمله‌ای بگوید راجع به شما، یك جمله‌ای بگوید، اصلا شما توجه نمی‌كنید، می‌خندید. اما اگر همین شخص از خواب برخیزد و همان جمله را بگوید، شما آنقدر ناراحت می‌شوید كه حتی ممكن است برخورد هم بكنید، چرا؟ چون در كلام اول انگیزه وجود ندارد، خواب است، یك آدم خواب دارد این حرف را می‌زند. یا فرض بكنید كه یك شخصی كه حالا یك مقداری مشاعرش را از دست داده به او توجه نمی‌كنید، می‌گویید كه كاری نداشته باش ... اما وقتی كه یك شخصی دارای مشاعر هست ...

 واقعا مولانا عجیب این مطلب را در باب عرفان می‌آید گسترش می‌دهد و بالا می‌برد و به آن سعه می‌دهد، سعه می‌دهد و از ضمیر و نفوس خلائق در پیشگاه پروردگار اینطور تعبیر می‌آورد ای خداوند و شهنشاه و امیر، بر خطاها و لغزشهایی كه از انسان سر می‌زند ... در خطاب به پروردگار مولانا زبان حالش این است‌

ای خداوند و شهنشاه و امیر \*\*\* من نكردم، جهل من كرد آن مگیر[[1]](#footnote-1)

 چقدر قشنگ است این كلام كه انسان وقتی كه خلاف می‌كند، خطا می‌كند، مطلبی را می‌گوید، از روی عصبانیت می‌گوید، می گوید خدایا من چون جاهل به تو بودم و جاهل به معرفت تو بودم، این حرفهایی كه زدم، این خلاف‌هایی كه كردم، اینها همه از روی جهل من بوده، اگر آن جهل من برطرف می‌شد خب من این كار را نمی‌كردم، چون جاهل هستم این حرف ناشایست از من سر زده، چون به مقام ربوبی تو آگاه و عارف نیستم در مقابل تو به مقابله برخاستم، چون به موقعیت تو اطلاع نداشتم آمدم و در قبال تو این موضع را گرفتم، و اگر اینطور نبود خب من این كار را نمی‌كردم.

 پیغمبر در جنگ احد با آن همه مسائل و مشقات، خب كفار و مشركین دارند شمشیر می‌زنند، شوخی كه نیست، ما اینجا نشسته ایم و داریم صحبت می‌كنیم! پیغمبر در جنگ احد شمشیر خورد، تیر خورد، سنگ خورد، آثارش هنوز هست، در آن كوه و آن منطقه، و تمام مشركین همت كرده بودند كه بیایند و این مركز و محور توحید را محو كنند، با شمشیر، با نیزه، با انواع اسباب بیایند ... در همان حال پیغمبر می‌گوید اللَهمّ اهْدِ قَوْمِى فَإنّهُمْ لا يعْلَمُونَ‌ خیلی عجیب است این همین كلام مولاناست، این شمشیری كه دارد به سوی پیغمبر فرود می‌آید جهل آن مشرك است كه این شمشیر را دارد فرود می‌آورد نه خود آن مشرك به همان هویت ذاتی خودش، چون آن هویت، هویت ربطیه است و او انسان است و بنده خداست. منتهی شرك آمده جلوی او را گرفته، شرك و دوبینی و خلاف‌بینی آمده جلو را گرفته و پیغمبر را دشمن خودش می‌بیند. پیغمبر كه بهترین ... پیغمبر می‌گوید من می‌خواهم این شرك را از جلویت بردارم، این دوبینی را از جلوی چشمت كنار بزنم، تو به وحدت وارد بشوی، و او را واحد ببینی و مستقیم سراغ او بروی نه اینكه بروی سراغ بت و چوب و سنگی كه شما آن را می‌اندازید در آتش بعد از یك مدت خاكستر می‌شود. خب این را هم كه نمی‌شود پرستش كرد. من می‌خواهم تو را به آنجا متصل كنم و آن عادات مترسخه و رسوخ‌یافته در نفوس این مشركین، آن تفكرات و آن سیره‌هایی كه در نفس اینها و در قلب اینها رسوخ پیدا كرده و با آن خو گرفته اند و سالیان دراز با آن به سربرده اند و جز آن ارزش و اعتباری را برای خود نمی‌بینند، با این روش و با این كلام و با این ندای توحید رسول اللَه در تعارض قرار می‌گیرد، می‌آیند به مقابله برمی‌خیزن د. و از آن طرف هم خب یك عده‌ای‌

 كه آنها یك قدری نسبت به این مسئله جلوتر هستند و خلاصه مسائل دیگری دارند، ریاسات و ... می‌آیند و خلاصه دیگر به انواع تهمت‌ها و شایعات و خلاف ذلك بر این تنبور می‌دمند و این مسئله را بزرگ جلوه می‌دهند و آنها را بر علیه پیغمبر می‌شورانند. خب این مردم هم راه می‌افتند شمشیر دست می‌گیرند، تیر و نیزه دست می‌گیرند و می‌آیند كه این پیغمبر را از بین ببرند.

 در جنگ احزاب وقتی كه عمرو ابن عبدود به دست امیرالمومنین علیه السلام كشته شد و به زمین افتاد یك انگشتر خیلی گرانبهایی در دستش بود، امام آن انگشتر را برنداشت، در حالتی كه خب حقش بود، چون آن كسی كه شخص كافری را می‌كشد حق دارد سلب‌[[2]](#footnote-2) او را آنچه را كه مربوط به اوست بردارد. خواهر او آمد و وقتی نگاه كرد و دید این انگشتر در دست اوست گفت من بر او گریه نمی‌كنم، نوحه نمی‌كنم و اظهار تاسف نمی‌كنم بر مرگ برادرم، این به دست مرد كریمی به قتل رسیده است چون این انگشتر را برنداشته است، این یك شخص عادی نباید باشد. توجه می‌كنید؟

 یعنی آن كافر می‌فهمد مسئله چیست، كافر است اما هویت ربطیه‌اش تشخیص می‌دهد، بدی را می‌فهمد، خوبی را می‌فهمد، به همان مقدار، یعنی به همان مقدار مدركاتش و به همان مقدار فهمش و به همان مقدار سعه وجودیش، به همان مقدار جلو می‌آید.

 لذا پیغمبر، دین اسلام را كه نیامد میان سلمان و اباذر و مقداد اعلام كند. گرچه خب خیلی از اینها قبلا مومن بودند و بعضی‌هایشان هم مانند اباذر مشرك بود و بعد مومن شد. خیلی از اینها مثل سلمان مومن بودند و قبلا بر دین حضرت مسیح بودند و سپس به دین پیامبر آمدند.

 پیامبر آمد اسلام را در میان همین كفار اعلان كرد، مگر غیر از این است؟ همین مشرك، همین كافر، پس معلوم است این ربطش قطع نشده. مولانا می‌گوید من نكردم جهل من كرد، جهل من شرك بود، جهل من كفر بود، جهل من بین من و بین خدا فاصله انداخته بود، من خودم فاصله نداشتم. رسول خدا می‌آید این جهل را كنار می‌زند آن حقیقت توحید و فطرت این را برمی‌گرداند در همان راه و مسیری كه باید در آن مسیر قرار بگیرد.

 پس معلوم می‌شود هویت هویت الهی است، هویت هویت توحید است، هویت هر شخصی، حالا آنها كه كافر بودند، حالا شما برسید به این مسلمان‌ها، اینهایی كه مسلمان هستند، منتهی خب حالا بعضی از

 رفتارشان، بعضی از اعمالشان فرض بكنید كه تفاوت دارد، ما می‌توانیم بگوییم اینها آدم‌های بدی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه جهنمی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه ...؟ نه، حالا زندگی، مسیر، عادات، رسوم، چیزهای مختلف آنها خب یك مقداری حالا تفاوت دارد.

 دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد این است، نسبت به آن حقایق منطوی در نفوس افراد همین است، همین دیدگاهی است كه پیغمبر می‌آید و می‌فرماید اللَهم ... دعا می‌كند، به خدا عرضه می‌دارد، در میان آن نمی‌گوید خدایا من را بر اینها غلبه بده! اینها را از بین ببرم! بكشم! نیست و نابود كنم و بزنم! همه اینها را چه كنم! نه، می‌گوید خدایا حالا كه اینها آمدند به جنگ با توحید، اینهایی كه آمدند برای مقابله با توحید، خدایا اینها را هدایت كن، تقدیر و مشیت خودت را بر هدایت اینها قرار بده، نه برای از بین رفتن و دمار و محو و هلاكت اینها، خب البته آن مقدار كه حالا خودشان نسبت به جنگ می‌آیند اقدام می كنند [آن دیگر برعهده خودشان است.]

 لذا امیرالمومنین در جنگ جمل و سایر جنگها، حتی در جنگ صفین وقتی كسی زخمی هست می فرمایند زخمی‌ها را كاری نداشته باشید، وقتی كه اینها فرار می‌كنند می فرمایند چه كارشان دارید؟ یعنی همه دیدگاه دیدگاه توحیدی است، دیدگاه دیدگاه وحدت است، می‌خواهد هدایت كند، نمی‌خواهد از بین ببرد، نمی‌خواهد مردم صفین را همه از دم تیغ بگذراند. [گاهی‌] چاره نیست، چون آنها می‌آیند و نسبت به این مسئله اقدام می‌كنند خب [حضرت هم‌] انجام می‌دهند. ولی حقیقت و باطن امیرالمومنین این است كه آنها هدایت پیدا بكنند، آنها به راه بیایند و این جهل كه مانع از گرایش به ولایت و به توحید است و در فضای شرك و بهیمیت و انانیت و توهمات و اعتبارات و تخیلات معاویه گرفتار شده اند آن فضا بشكند و به فضایی كه امیرالمومنین برای آنها آماده و مهیا می سازد به آن فضا وارد شوند.

 لذا حضرت می‌فرماید به آنهایی كه فرار كردند در جنگ جمل (و آمدند در بصره، همان زبیر و عایشه و اینها كه این جنگ را راه انداخته بودند) كاری به آنها نداشته باشید، آنها آمدند به جنگ ما الان هم فرار كردند، خب ولشان كنید، چه كارشان دارید؟ چرا وارد منازلشان بشوید؟ چرا در را بشكنید بروید داخل و آنها را دربیاورید؟ و [اسیر] كنید؟ چرا؟ چرا وقتی یكی را می‌بینید كه پریروز در جنگ شركت كرده و الان دارد در خیابان راه می‌رود بگیریمش؟ آقا رفته كه رفته دیگر تمام شد دیگر، به اینها چكار دارید؟

 آن دیروز در جنگ جمل شركت كرده، من دیدم الان در اینجا می‌رود این را بگیریم بیندازیم در زندان یا مثلا اعدامش كنیم چون مثلا ...، امیرالمومنین می‌گوید آمد در جنگ و الان دیگر تمام شد و جان سالم به در برد كاریش نداشته باشید، بگذارید راه خودش را برود، الان كه كاری با شما ندارد.

 حضرت یونس بر همین اساس مورد تربیت و مورد خطاب پروردگار قرار می‌گیرد و آن جریان پیش می‌آید، این جریانی كه برای حضرت یونس پیش می‌آید البته خب این بخش از صحبت را من برای بعد می‌گذارم، كه این آثاری به خود انسان برمی‌گردد این مسئله كه من نكردم جهل من كرد آن مگیر در این قضیه، حضرت‌

 یونس هنوز به آن نقطه تكامل روحی و نفسی و پختگی و سعه وجودی نرسیده بود، حضرت یونس تصورش بر این بود كه هویت او دارد به مقابله برمی‌خیزد، نه اینكه آن جنبه [ظاهری و جهل‌] و آن مسائلی كه پیش آمد و جریان رفتن در شكم ماهی و نمی‌دانم در ظلمات و ... فَنادى‌ فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ‌ الأنبیاء، ٨٧ این جریان برای این بود كه این مصرع دوم فرمایش مولانا در آنجا به تكامل رسید، كه بابا اینها همه بنده‌های خدا هستند حالا اینها جاهل هستند و آمدند مخالفت كردند تو تحمل كن.

 امام صادق می‌فرماید آنچه كه در حلم باید سالك انجام بدهد، خب حضرت یونس باید تحمل می‌كرد، حلمش نسبت به این قضیه، و در این جریان این قضیه روشن شد، حقیقت ربطیه همه افراد با پروردگار برای حضرت یونس روشن شد و آن جنبه جهلی كه مانع است از اینكه بنده ارتباط مستقیم با خدا داشته باشد و به دور از مسائل ظاهری و دنیوی و انانیت ها و آنچه كه موجب توغل انسان در عالم كثرات هست، انسان بدون اینها ارتباط پیدا بكند، این مسئله برای حضرت یونس روشن می‌شود. وقتی روشن می‌شود می‌گویند ها حالا وقتش است كه بیایی به سوی افراد و آن قوم و ببینی كه اینجا چه خبر است. وارد كه می‌شود می‌بیند عجب همه دارند زندگی می‌كنند. فكر می كرده عذاب می‌آید و همه را دیگر از بین می‌برد و دیگر كسی نیست ولی وقتی می‌آید می‌بیند همه هستند، تازه می‌آیند به استقبال ایشان: به به، حضرت یونس را خلاصه بغلش می‌كنند و ... حضرت می گوید جریان چیه؟ می‌گوید همه اینها مومن شدند. آن جهل من رفت كنار در این فاصله، داستانش را خب می‌دانید دیگر، آن عالم آمد و همه اینها را [متنبه‌] كرد، كه داستانش مفصل است و مضمون روایت هم هست و همه اینها توبه كردند و ... برای اینها آن پرده جهل كنار رفت و آن حقیقت ربطیه آنها ظهور پیدا كرد و به همان خدای یونس و دستورات حضرت یونس اینها گرویدند. خب خدا هم كه با كسی دشمنی ندارد: نه تو تا دیروز نمی‌دانم چه می‌كردی حالا كه اینطور شد مومن شدی و ...؟ خدا كه كینه ندارد، خدا دنبال این هست كه یك شخص پیدا شود ... حالا كه آمده دارد می‌گوید خدایا من غلط كردم، توبه كردم ...، بیخود كردی! توبه‌ات را هم نه قبول می‌كنیم! نه ...

 در جریان فرعون هم كه‌ آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ ... یونس، ٩١ الان كه تو داری دیگر [جزع و فزع می‌كنی و تو را برنمی گردانیم‌] این نه به خاطر این است كه [نمی شود] برگردد بلكه به خاطر این است كه اگر او برمی‌گشت دوباره همان فرعون بود، لذا خدا همین پاسخ را می‌دهد، و گر نه اگر فرعون در همان آن، در همان آنی كه در گرداب نیل مبتلا شده واقعا و حقیقتا، واقعا اگر توبه می‌كرد همانجا خدا نجاتش می‌داد. اگر از روی صدق و واقع بود همانجا خدا نجاتش می‌داد. فرعون با بقیه كه فرق نمی‌كند، آن یك بنده خدا است اسم خودش را فرعون گذاشته، حالا بقیه اسم خودشان را زید و عمر و تقی و نقی گذاشته اند، همه یكی هستند.

 آن تا دیروز كلاه می‌گذاشت سرش و نمی‌دانم تاجش طلا بود و روی تخت می‌نشست، الان دیگر وسط نیل تاجی در كار نیست، دیگر تخت و عرش و نمی‌دانم بیا و برو و خدمتكاری نیست. خودش است و خودش، خودش است و خدای خودش، خودش است و این دریا و این رود نیل، آنجا دیگر تمام آنها همه رفت، بگیرید و ببندید و ...، اینها همه برای ما عبرت است، تمام اینها برای ما یك به یك عبرت است و برای همه ما هم پیش می‌آید، برای همه ما این مسئله پیش خواهد آمد كه این واقعیت نیاز و واقعیت احتیاج و واقعیات فقر را به جان لمس خواهیم كرد، لمس خواهیم كرد، حالا آن یك جور در دریا آن یك جور در مرض، آن یك جور در گرفتاری، هر كسی به یك نحو و به یك كیفیتی.

 و لذا انسان باید این مسائل را اصلا همیشه در ذهنش بیاورد، هی بیاورد، هی ببرد، هی این مسائل را، این مسائل پیغمبران، آن یك مصداقش بود، همین قضیه برای ما هم هست. من الان دارم در اینجا صحبت می‌كنم نسبت به صحبت‌هایی هم كه می‌كنم باور دارم، حالا به خیال خودمان باور دارم، دوستان و رفقایی هم كه در اینجا تشریف دارند این مطالب را می‌شنوند، افرادی هم كه در اینجا نیستند در خارج از اینجا امشب دارند می‌شنوند و می‌بینند و بعدا هم می‌بینند، خب من چه توقعی دارم؟ توقع دارم این باور من را دیگران هم بپذیرند دیگر، وگرنه خب مجبور نیستم كه بلند شوم بیایم اینجا و بنشینیم و صحبت كنیم، حرفهای دیگر می‌زنیم، خب حالا اگر دیدم فرض بكنید كه از اینجایی كه رفتم مثلا یك عده‌ای حالا نه در اینجا در جاهای دیگر گفتند بابا این حرفها چی بود این آقا می‌زد؟ توهمات خودش است، خیالات خودش است، مسائل خودش است، یك چیزهایی سرهم كرد و وقت ما را هم گرفت ...، چه عكس العملی در دل من و در نفس من نسبت به این مسئله پیدا می‌شود؟

 اگر اینها را از خودم ببینم باید برآشوبم كه ای فلان شده مگر مجبور بودی بلند شوی بیایی گوش كنی؟ خب در خانه ات می‌نشستی و ...، من و باش كه باید بیایم اینجا نیم ساعت، یك ساعت، چهل دقیقه چكار بكنم و فلان بكنم و از اول حرف نمی‌زدیم ...، نمی‌دانم دیگر چیزهایی كه در آن جلسه قبلی گفتیم، نفس هی شروع می‌كند كار كردن و خلق كردن دیگر، هی درست می‌كند، نفس كارخانه است دیگر، كارخانه، همچنین خروجی دارد كه تهش درنمی‌آید، هیچی بابا كارخانه ماشین‌سازی هم باشد وقتی آهن و اینها تمام شود می‌ایستد، ماشاللَه این نفس اصلا موادش تمام نمی‌شود. یعنی اگر شما دو ساعت این نفس را به كار بگیرید خروجی دارد، دو ساعت بشود پنج ساعت باز هم دارد، می‌خواهید امتحان كنید! نه نكنید هیچ وقت سراغ این امتحان‌ها نروید، تا صبح بنشینید برایتان خروجی می‌زند و به جاهای خطرناك می‌رسد، حالا نمی‌ایستد كه: این كار را بكنم، آن كار را بكنم، این بلا را دربیاورم، این را بگویم، این پیغام را بدهم، آن تلفن را بزنم، از شب تا صبح و از صبح تا فردا شب دارد باز همینطور ... این موادش هیچ وقت تمامی ندارد، هر كارخانه‌ای باشد تمام می‌شود، اما این نه ماشاللَه خدا یك همچنین قدرتی قرار داده دیگر، همش كار می‌كند. بابا پس كی می‌ایستی؟

 كی این فكرت آرام می‌گیرد؟ كی نفست آرام می‌گیرد؟ كی یك دقیقه می‌ایستی با خدای خودت حرف بزنی؟ با خدای خودت صحبت بكنی؟

 حضرت یونس آمد در آنجا دید عجب این اصلا دستگاه عوض شده همه چیز تغییر پیدا كرده، آنجا دید ها پس قضیه به من نبوده، حالا اگر مسئله از ناحیه دیگری باشد من خودم را یك وسیله و آلت و واسطه برای این مطالب ببینم: خیلی خب مشكلی پیش نیامده، حرفم قبول شد شد، اگر قبول شود خب خوشحال می‌شوم، چرا خوشحال می‌شوم؟ چون می‌بینم از طرف او بوده، دیگر این خوشحالی به من برنمی‌گردد، این خوشحالی خوب است، خیلی هم خوب است. پیغمبر وقتی یك نفر را هدایت می‌كرد خوشحال نمی‌شد و ناراحت می‌شد؟ يا عَلِىُّ لَان يهدى اللَه عَلى يدَيكَ رَجُلًا خَيرٌ لَكَ مِمّا طَلَعَت عَلَيهِ الشَّمسُ‌[[3]](#footnote-3) اگر خدا یك نفر را به دستت هدایت كند از این كه تمام دنیا را به تو بدهند بهتر است، چرا؟ چون همه دنیا را باید بگذاری تنها بروی با یك كفن بروی، حالا این یك وجه پایین است بالاتر از آن این است كه یك نفر را به خدا وصل كردی دنیا چیه؟ طلا چیه؟ اینها كه جان ندارند، روح ندارند، نفس ندارند، این را زنده كردی، این نفس را حیات بخشیدی، این را به توحید رساندی، این را به تجرد رساندی.

 لذا پیغمبر وقتی كه خوشحال می‌شد از ته دل خوشحال می‌شد، ... بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ‌ التوبة، ١٢٨ معنایش همین است. این خوشحالی هم به او برمی‌گردد چون به او رفته است انسان خوشحال می‌شود، چون به او اتصال پیدا كرده، چون این مطالبی كه از او آمده این را تغییر داده و عوض كرده، نفسش را دگرگون كرده، این ابتهاج پیدا می‌كند، اگر هم نه، تغییر پیدا نكرده طوریش نیست، واسطه‌ای بوده آمده تكلیفش را انجام داده رفته، تمام شد و رفت، و حتی این طرف قضیه از نقطه نظر نفسی تاثیر بیشتری دارد تا آن شقّ اول كه حالا این را بعدا توضیح می‌دهم.

 خب این در صورتی است كه ما مطلب را از خود نبینیم، و همینطور هر كاری كه هر كسی می‌كند، هر قدمی كه هر كسی برمی‌دارد، یكی سخن می‌گوید، یكی فرض بكنید كه در فلان مسئله اقدام می‌كند، یكی نسبت به مسائل مالی اقدام می‌كند، یكی نسبت به مسائل دیگر قدمی برمی‌دارد، در تمام اینها آن مقصد، آن نیت، آن هدف، آن قبله‌نما باید به آن سمت بزند، به آن سمت باید توجه پیدا بكند. این باعث می‌شود كه انسان عبور كند و پل‌ها را رد كند. پزشكی كه دارد نسخه می‌دهد و نسخه او باعث شفا می‌شود نباید این را از خودش ببیند، من نسخه دادم ... خدا شفا داد، چرا؟ چون یك نسخه دیگر می‌دهد شفا پیدا نمی‌شود، اگر شفا

 پیدا می‌كرد خب بسم اللَه. آن شخصی كه دارد یك كاری انجام می‌دهد كار خیر را باید از او ببیند، بالاتر از این این است كه همین عمل خودش را هم از او ببیند. نفس همین عمل از اوست، اگر اینطور باشد خب دیگر همه چیز بر وفق مراد و بر وفق مقصود خواهد شد.

 لذا همیشه بزرگان به این سمت این مطلب را در صحبت‌های خودشان در مسائلی كه داشتند همه به این سمت مطالب را سوق می‌دادند، می‌خواستند از این كاری كه شاگردانشان انجام می‌دهند از این زحمت‌هایی كه انجام می‌دهند آن نتیجه را ببرند و در آن كاری كه دارد انجام می‌دهد و در آن قدمی كه دارد برمی‌دارد در آن قدم متوقف نماند. متوقف در چه صورتی است؟ در صورتی كه بگوید: آقا من كردم، من این را انجام دادم، الحمدلله این كاری كه انجام دادیم خوب بود، استقبال مردم خوب بود، فرض كنید كه این نوشته مورد توجه مردم قرار گرفت، حرفی كه زدیم الحمدلله ... این متوقف شده است. عمل عمل خوب است ولی تو متوقف شدی، تو باید رد می‌شدی، تو باید از این عبور می‌كردی ولی در اینجا متوقف شدی.

 اینجاست كه ما وقتی كه به كلمات اولیاء الهی وقتی كه نگاه می‌كنیم و می‌بینیم كه هیچ از خودشان نداشتند. من در جلساتی كه با مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه بودم در تمام صحبت‌هایشان واقعا مطالبی كه ایشان می‌فرمودند هر كدامش الان من می‌نشینم و آن مطالب را مرور می‌كنم و رویش كار می‌كنم واقعا حرفهایی كه می‌زدند مطالبی بود كه هر چه می‌بایستی راجع به آن فكر كنیم می‌بینیم كم كردیم، ولی آنچه كه كاملا مشخص بود و كاملا از وَجَنات این بزرگ پیدا بود این بود كه به اندازه سر سوزنی به خود نمی‌دید. یعنی وقتی كه ما می‌دیدیم ایشان دارد یك همچنین حرفی می‌زند بلا بنسبة، نعوذ باللَه انگار فقط یك ربات است كه دارد حرف می‌زند، ربات از خودش چیزی ندارد، از خودش استقلال ندارد. حالا این تشبیه خب خیلی تشبیه مناسبی نیست ولی از باب اینكه مطلب [روشن بشود.] وقتی كه یك ربات یك حرفی می‌زند و شما می‌پذیریدف او خوشحال می‌شود؟ می‌خندد؟ نه او حرفش را می‌زند و بعد مثل چوب و دیوار می‌ماند. وقتی ایشان صحبت می‌كرد ما اصلا و ابدا در سیمای ایشان، در چهره ایشان این را نمی‌دیدیم كه من دارم این را می‌گویم نگاه كن ببین چه مطلبی، ابدا حرفی كه می‌زد با نزدنش یكی بود. سخنی كه می‌گفت در بالاترین ...

 خیلی از موارد پیدا می‌شد وقتی كه ما مطلبی از ایشان می‌دیدیم من دیدم دارد وقت می‌گذرد این را در حافظه‌ام نگه می‌داشتم تا بعد بروم رویش فكر كنم ببینم چیه، یعنی آن موقع متوجه نمی‌شدم ولی می‌دیدم اگر بخواهم رویش فكر كنم مطلب بعدی را كه می‌گویند رد می‌شود، این را نگه می‌داشتم و فردا می‌رفتم روی آن فكر می‌كردم. با مرحوم آقا مثلا در میان می‌گذاشتم یا خودشان برای ما توضیح می‌دادند و در همان سعه خودمان به اصطلاح مطلب را [باز] می‌كردند. یعنی آن موقع ما نمی‌فهمیدیم، اینقدر مطلب مطلب بالایی بود. اما تمام اینها را كه نگاه می‌كردیم انگار یك كتابی را باز كرده و دارد از روی كتاب می‌خواند و بعد هم كتاب را می‌بندد. هیچ، ابدا به خود بگیرد. من این را دارم می‌گویم من این را الان دارم بیان می‌كنم و مرحوم آقا هم بعدا برای ما توضیح می‌دادند خودشان مسائل را برای ما توضیح می‌دادند، همین مطالب را ما نسبت به مرحوم آقا

 می‌دیدیم، اصلا و ابدا ... منتهی خب مرحوم آقا با یك جنبه‌های جامع‌تر و عرفی‌تر كه مورد توجه مخاطب قرار بگیرد بالاخره ایشان عالم بودند، خب این علمیت ایشان هم خودش مزید بر علت بود كه بتوانند جوانب و مسائل دیگر را بیشتر مورد توجه قرار بدهند. اما حقیقت مطلب همین بود.

 گاهی اوقات موجب اعجاب من بود می گفتم آقا جان این مطالبی كه شما می‌گویید تا حالا نگفته اند، ایشان می‌خندیدند و می‌گفتند هر چه هست از آنجاست، ما چه هستیم؟ و راست می‌گفتند، ما راست می‌دیدیم، ما ایشان را صادق می‌دیدیم و حق می‌دیدیم. ولی ما اینطور نیستیم، الان یك مطلبی را بگوییم ادا درمی‌آوریم، می‌گوییم آقا ما چه هستیم و كه هستیم، ولی به ما بگویند بله صحیح می‌فرمایید، چی چی گفتی؟! حالا من یك چیزی گفتم تو داری اینطوری پشتش را ... مگر من هر چی می‌گویم تو هم باید بگویی؟ اگر راست می‌گویی برو جای دیگر ببین ... این حرفها چیه میزنی ... اینها همه در دل ماست، اینها باید از بین برود، همه این زنگارها همه باید صاف شود، آن خلل و فرجی كه نمی‌گذارد آن ماهیت ربطیه انسان صفای صددرصد و خلوص خالص را پیدا بكند و كاملا این جهات تكثر و اعتبارات و نفسانیات و اینها باید یك به یك برود.

 انسان از خدا بخواهد خدا خودش درست می‌كند، خدا همه چیز را درست بكند، واقعا از خدا بخواهید، شوخی نكنیم. گاهی اوقات برای انسان ممكن است حالی پیدا شود كه خدا می‌گوید بسم اللَه الان می‌خواهم درست بكنم، آن وقت ما نمی‌گذاریم! ما می‌گوییم نه! ما می‌خواهیم همین جا بمانیم، پیدا می‌شود برای انسان یك همچنین مسائلی پیدا می‌شود. خدا می‌گوید، خب من می‌خواهم عبورت بدهم، اما چون به این عالم و به این بوادی و در این فضا خو گرفته ای و نفس ما لذت كاذب حضور در این فضاها را چشیده، این لذت كاذب را نمی‌خواهیم از دست بدهیم. استاد می‌آید آدم را عبور بدهد، ما می‌گوییم نمی‌خواهیم عبور كنیم می‌خواهیم همین جا بمانیم! ای بابا! تو كه خودت آمدی، تو كه خودت می‌گویی آقا چه دستوری دارید؟ خودت می‌گویی آقا چه مطلبی داری؟ وقتی كه به اینجا می‌رسد همین كه می‌خواهی رد شوی نه یك جوری مثلا از آن فرار كنی، چی شد؟ این برای چیست؟ برای اینكه آن لذتی كه در این فضا آن لذت نفسانی و آن تعلق و آن گرهی كه نفس ما در این فضای توهمات و فضای تخیلات پیدا كرده، آن گره برای ما یك لذت كاذب آورده یك اشتهای كاذبی به وجود آورده، این اشتهای كاذب را سخت است از دست بدهیم، در عین اینكه می‌دانیم خب البته دانستن نیز مراتب دارد كه عبور از این مسئله برای ما یك بركاتی خواهد داشت اما در عین حال می‌ایستیم، اینجا دیگر باید به خدا پناه ببریم و از خدا بخواهیم كه خودش كمك كند و ما را از این موقعیت و از این فضای نفس و انانیتی كه ما را مانع شده است از این كه به آن حقیقت توحید راه پیدا كنیم خودش ما را عبور بدهد انشاللَه.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. ١- مثنوى معنوى دفتر ٢، بخش ٣٩ (رنجانيدن اميرى خفته‏اى را كى مار در دهانش رفته بود) اى خداوند و شهنشاه و امير/ من نگفتم جهل من گفت آن مگير [↑](#footnote-ref-1)
2. ١- لباسها و نيز ادوات جنگى مقتول، از قبيل شمشير، زره، كلاه خود و مانند آن كه كاربرد نظامى دارند، جزو سَلَب به شمار مى‏روند. همچنين بنابر تصريح برخى از فقها، اشياى زينتى، مانند دست بند، گردنبند و انگشتر و نيز انبان، قمقمه و كوله پشتى و مانند آنها كه براى حمل و نگهدارى زاد و توشه استفاده مى‏شوند، سلب به حساب مى‏آيند؛ اما اشياى جداى از مقتول، همچون برده و چارپايى كه براى حمل اثاث خود آورده و نيز سلاحى كه در دست او نيست، جزو سلب نمى‏باشد؛ بلكه غنيمت محسوب مى‏شود. [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- بحارالانوار جلد ٢١ صفحه ٣٦١ و ميزان الحكمه جلد ١٠ صفحه ٣٢٤، قالَ اميرالمؤمنين عليه السلام: بَعَثنى رسول الله صلى الله عليه و آله: الَى اليَمَن وَ قالَ لى: يا عَلِىُّ لا تُقاتِلَنَّ احَداً حَتّى تَدعوُه، وَ ايمُ اللهِ لَان يهدى اللهُ عَلى يدَيكَ رَجُلًا خَيرٌ لَكَ مِمّا طَلَعَت عَلَيهِ الشَّمسُ وَ غَرَبَت وَ لَكَ وِلاءُه يا عَلِىّ [↑](#footnote-ref-3)